



یکی از اسرار مهم جنگ بین الملل اول که برای نخستین بار فاش میشود

(۶)

قسمت دوم

عبور مائز اسکار فن نیدرمایر نماینده مخصوص ویلهلم دوم امپراطور آلمان از ایران
بافغانستان و بالعکس .

عبور مائز فن نیدرمایر از اردوهای قوای روس بین تهران و همدان و گرفتاریهای
او بدست دزدان و راهزنان بقلم خود او ، در کتابی بنام «در جنگ بین الملل اول مقابل
دروازه های هندوستان».

در مقدمه این کتاب مائز فن نیدرمایر بتکاتی اشاره کرده است که دانستن آنها برای
خوانندگان ماهنامه تحقیقی گوهر خالی از اهمیت و فایده نیست. قبل از شروع مطلب
شرحی مفصل در فضائل اخلاقی چادر نشینان ایران نوشته و اظهار داشته است در این سفر
همیشه از شهر نشینان کناره بسته بچادر نشینان بیشتر متوجه می شدم کما اینکه پس از
عبور از سرحد افغانستان بچادر نشینان بلوچ برخوردیم که از هر حیث بما کمک و یاری
کردند و آنچه از آنان خواستیم بیدریغ بما دادند. خوراک اسبان و غذای خود را بطور
وفور در اختیار ما گذاردند و نیز پوشاک نو از جامه و کلاه و شال بما دادند که توانستیم
لباس ترکمن و کلاه پوست خود را بلباس ایرانی تبدیل کنیم و نام خود را حاجی میرزا حسین
بگذاریم از همه مهمتر آنکه یکنفر راهنمای مورد اطمینان در اختیار ما نهادند که ما را

* آقای ابوالقاسم کمالزاده مدیر کل سابق اداره کل انتشارات و تبلیغات کشور و منشی سابق
سفارت آلمان در تهران از مردان ورزیده تاریخ و سیاست معاصر.



Bild des Verfassers als Habschi Mirza Hussein

از بیراهه بشهر مشهد رسانید. من اولاً قصد داشتم بدون بیم و هراس بحرم مقدس حضرت امام رضا وارد شوم تا میان جمعیت و انبوه زائران بتوانم ساعتی چند در گوشه‌ای بسا آرامش خیال استراحت کنم ثانیاً چون از قدیم در مشهد دوستانی زیاد داشتم امیدوار بودم در صورت بروز خطر از آنان کمک بخوایم. ثالثاً به آداب و رسوم زائران مسلمان مخصوصاً شیعیان آشنا بودم و در صورت پیش آمد بد میتوانستم در حرم (بست) بنشینم زیرا بخوبی میدانستم اگر طبق سنت مسلمانان کسی (بست) بنشیند نمی‌توان او را باجبار از بست خارج کرد. متأسفانه ، پس از ورود بمشهد هیچک از رفقا و دوستان سابق خود را نیافتم

فقط پیرمردی از آشنایان قدیم را دیدم و از او جویای حال سایرین شدم اظهار داشت چون اغلب آنان انگشت‌نما بودند که با آلمانها مربوط میباشند از بیم قوای روس و قزاقها و جاسوسان ایرانی طرفدار روس از شهر خارج و باطراف پراکنده شده‌اند. این پیر مرد ایرانی از راه دلسوزی بمن گفت درمشهد زیاد نمازم زیرا قوای روس و قزاقها از شبکه جاسوسان ایرانی استفاده فراوان میکنند و بوسیله قنسول و فرمانده نظامیان روس در تمام طبقات این شهر از کاسب و دلال خانه و کاروانسرا داران و کرایه دهندگان چارپایان جاسوسانی گمنام تهیه کرده‌اند که تمام اهالی بخصوص تازه‌واردان را زیر نظر می‌گیرند و اسباب زحمت فراهم میکنند بر اثر تذکار دوستانه او، بیدرنگ بیائین خیابان شهر که بسیار پر جمعیت و محل آمدورفت زائران بود رفتیم بوسیله همان پیرمرد جواز عبور تهیه کردیم و شبانه از شهر خارج شدیم و از کوچه باغهای مشهد بطرف غرب بحرکت درآمدیم و از راه نیشابور و معدن فیروزه و اسفراین و جوین و صفی آباد تا نزدیکی شاهرود، بدون برخورد با قوای نظامی روس، راندم بدامغان رسیدیم و تصمیم گرفتیم بقیه راه را تا تهران با کاری پست پیش رویم.

نکته‌ای جالب که آقای نیدرمایر در کتاب خود نوشته و ما تا چندین سال بعد از این نکته بی اطلاع بودیم آنکه شخصی که در راه دامغان تهران خود را مأمور کارگذاری معرفی کرده و اصرار داشته است هویت نیدرمایر را بداند، پس از گم کردن او در تهران برای اظهار دوستی کامل با متحدین مرکزی (آلمان و اطریش و عثمانی) فوراً بسفارت عثمانی میرود و بدون توجه باینکه سفارت عثمانی بداشتن نوکران و غلامان زیاد مرکز جاسوسی روسها و انگلیسهاست ورود يك افسر عالی مقام اطریشی را بتهران اطلاع میدهد آنشخص شاید نظر بد نداشته و صرفاً برای اطلاع و جلب کمک نمایندگان متفقین مرکزی نسبت بافسر عالیرتبه اطریشی، سفارت عثمانی (ترکیه) را آگاه ساخته است و لسی بقول نیدرمایر در کتاب خود، گماشتگان سفارت ترکیه که از خبر فتح همدان بوسیله قوای ترك نوق العاده سرمست شده بودند خیر ورود افسر اطریشی را در تمام شهرانتشار دادند و چون سفارت انگلیس در تهران از ناحیه مأموران دیپلمات خود در افغانستان از حرکت میسیون آلمانی اطلاع یافت بزآن قوی افسر عالی مقام اطریشی را همان نیدرمایر دانسته و بوزارت خارجه ایران هم یادداشتی مبنی به ورود نیدرمایر بتهران داده است. نیدرمایر در کتاب خود صریحاً نوشته است: همین خبر که بوسیله مسافر گاری سوار بسفارت ترکیه داده شد باعث گردید که نمایندگان روس و انگلیس بیدار شوند و بیازرسی های محرمانه‌ای شروع کنند و در نتیجه آقای زمر، وابسته سفارت آلمان ما را از محلیکه در تهران و بیلاقات شمیران داشتیم هفت بار دربدر کرد.

مطلب دیگری که، نیدرمایر در کتاب خود بطور صریح نوشته این است: «برخورد من با زمر وابسته آلمان در سفارت آمریکا در تهران که بوسیله روسها و انگلیسها تحت مراقبت دقیق قرار گرفته بود چند ساعت بیش طول نکشید. و حتی بمن اجازه استراحت و خواب مختصری هم ندادند و هنوز هوا روشن نشده بود که با همراهی آقای ابوالقاسم خان، یگانه ایرانی که سفارت آلمان وفادار مانده بود، از درب پنهانی سفارت آمریکا خارج شدم و بلافاصله از روی باروی شهر بطرف غرب حرکت کردیم و پس از طی مسافت کمی از روی خندق در وسط شهر بخانه‌ای وارد شدیم» از این بعد جزئیات توقف آقای نیدرمایر در قسمت اول این سرگذشت در شماره های ماهنامه تحقیقی گوهر چاپ و منتشر شده است و اینک قسمت دوم سرگذشت او و بلاهائی را که در راه تهران - همدان دچار شده و بقلم خود او نوشته شده است ترجمه می‌کنم:

عبور از میان نظامیان روس و راهزنان بسوی جبهه عثمانی - در مدت توقف من در تهران قوای ترك همدان را تصرف کردند و بقزوین و ساوه نزدیک شدند. قوای روس و انگلیس و افراد آرامنه تهران را ترك کردند و ژنرال باراتف^۱ سفارت روس اطلاع داد که در ظرف مدت سه روز قزوین را تخلیه خواهند کرد. وضع مزاجی من طوری بود که با دامه مسافرت قادر بودم - بعدالوهاب، راهنمای باوفای خود، که از افغانستان تا تهران همراه داشتم پول کافی پرداختم که بوطن خود برگردد. مقصدمن کاملاً معلوم و مشخص و آن شهر همدان یعنی مرکز قوای ترك (عثمانی) بود. روز هفدهم اوت ۱۹۱۶ میلادی مطابق ۱۷ شوال ۱۳۳۴ قمری و ۲۶ مرداد ۲۴۷۵ شامشاهی و ۱۲۹۵ شمسی باتفاق یکی از افسران سابق ژاندارمری بنام شاهزاده نوراله میرزا که حاضر شده بود مرا تا همدان همراهی کند، از دروازه جنوب غربی تهران خارج شدیم و تصور میکردیم بطور قطع و یقین بعد از دو یا سه روزه پیش قراولان قوای ترك خواهیم رسید ولی متأسفانه این بار هم بخت بامن یاری نکرد. شب اول در رباط کریم توقف کردیم تا بیکمی از کاروانهائی که بغرب میرفت ملحق شویم زیرا صلاح نبود ما دوتن بتنهائی از میان قوای روس و دسته‌های راهزن که بین تهران و همدان زیاد بود بگذریم. بعد از چند ساعت کاروان نسبتاً بزرگی بخارج ده رباط کریم رسید که دارای شصت الاغ و شتر بود اما چون وجود راهزنانی را در آن حدود اطلاع داده بودند هیچک از افراد کاروانیان حاضر بحرکت نبود - من و نوراله میرزا بیهوده اصرار کردیم شاید کاروان را حرکت بدهیم اما موفق نشدیم. بالاخره پس از دو ساعت معطل ماندن درست نصف شب من و نورالله میرزا تصمیم گرفتیم بحرکت درآئیم در اینموقع عده‌ای زیاد از کاروانیان بما تأسی و حرکت کردند عده‌ای قلیل هم باقی ماندند. حقیقت امر این بود که من هیچ بفکر دزد و راهزن نبودم زیرا در طول مسافرت در خاک ایران چندین بار اتفاق افتاد که

وجود دزدانی را در راه قبالا خبر دادند ولی از آنان اثری ندیدم پس از دوساعت راه پیمائی بکاروانسرای خرابه‌ای بنام کاروانسرا سنگی رسیدیم درحالیکه از کنار دیوارهای آن عبور میکردیم چندتن جلومارا گرفتند و درحالیکه اسلحه در دست داشتند مارا کتک زدند و بر ما راه را بستند و با فریادهای برآورد بر گرد ما گرد ما را بسوی افراد کاروانیان که بدنبال ما بودند برگرداندند. بلافاصله صدای چند تیر گلوله بلند شد و از هر سو افراد مسلح دیگر بر سر کاروانیان ریختند و همه ما بمهلکه‌ای سخت گرفتار شدیم و در آن تاریکی شب احساس کردیم که از هر سو در حلقه محاصره راهزنانی قیام هستیم... بر اثر داد و فریاد کاروانیان و شلیک تیر چهارپایان و شتران کاروان چنان بهم ریختند که دیگر شناختن اشخاص و تمیز راهزنان از دوستان و همراهان غیر ممکن بود. مادر این تاریکی و در غم ریختگی اوضاع در صدد فرار برآمدیم اما متأسفانه چندتن از افراد کاروان ما در نتیجه اشتباه چند تیر خالی کردند که دزدان را بترسانند اما همین کار باعث شد که عده دیگر راهزنان که در پشت تپه‌ها پنهان شده بودند بیرون آمدند و بکاروانیان هجوم آوردند و این بار بروی کاروانیان و چهارپایان آتش گشودند و همه را بگلوله بستند بر اثر این تیر اندازیها ناله و فریاد کاروانیان بلند شد در این موقع من نورالله میرزا راهم گم کردم. باری دیگر قصد فرار کردم که ناگاه باجماق بجان من افتادند و بر اثر اصابت یکی از چماقها بسرم بزمین افتادم و از هوش رفتم. وقتی بهوش آمدم که افراد و چهارپایان دور هم میچرخیدند و دزدان هنوز بتیر اندازی مشغول بودند برای اینکه بزیربای ستوران لگدمال نشوم کوشیدم در میان شتران جائی امن برپا بایستم ولی باری دیگر از هوش رفتم و بزمین افتادم بعد راهزنان بجمع آوری اسبابها مشغول شدند و دستهای افراد کاروانیان را بستند و آنانرا روی هم ریختند بالاخره دوتن از دزدان که خود را حسین صدا میزدند بسوی من آمدند و چون مرا بحال نزاری یافتند که بفرکت قادر نبودم بمن رحمت آوردند و بدون اینکه دست و پایم را ببندند مرا روی زمین کشیدند و بکنار سایرین انداختند. عجب اینکه دزدان همه خود را حسین صدا میزدند و برای تشخیص بیشتر هویت خود لغت پنج تیری و نه تیری و ماوزری بنام خود اضافه میکردند. در این موقع نورالله میرزا را دیدم که او هم صدمه خورده بود و ناله میکرد بمن گفت «حاجی خدا را شکر که توهنوز زنده هستی» او خود زخم بزرگی در سرداشت و سرش را بسته بود. تمام لباس و اسبابهایش را غارت کرده و برده بودند. بالاخره ما را وادار کردند که همه روی زمین بیست بخوابیم و رئیس دزدان با چندتن از آنان مراقب ما بودند و بقیه دزدان به بازبینی زخمی شدگان و کشتگان مشغول شدند و آنچه داشتند جمع آوری کردند و چهارپایان را کنار کشیدند و با دقت کامل پالانهای آنها را بازرسی کردند. در اثنای این تفتیشها من که قدری بخود آمده

بودم دیدم که در وسط کاروانسرا هستم با تردستی کمر بند خود را که چند سکه طلا در آن پنهان بود از کمر باز کردم و با انگشتان خود در مجازات پشت و کمر در همان محلی که دراز کشیده بودم زمین را گود کردم و کمر بند را در آن پنهان ساختم پس از چند دقیقه نوبت تفتیش بدنی من رسید آنچه داشتم از من گرفتند. بعد از خاتمه این تفتیش و غارت که با شتاب فراوان صورت گرفت، تمام کاروانیان را بادشنام و کتک بصحرا بردند که دقیقاً تفتیش بدنی کنند زیرا دزدان معتقد بودند این کاروانیان که محمولات خود را در تهران فروخته اند و جنس فراوان از تهران نخریده و همراه نیاورده اند باید حتماً مبالغ زیادی پول نقد در لباسهای خود و میان پالان چهارپایان و جهاز شتران پنهان کرده باشند. در صحرا ما را در یک دایره نشاندهند بطوریکه صورت ماهمه بدرون دایره بود و باید بزمین می نگریستیم و اگر کسی تخلف می کرد یکی از آن حسین‌ها با چماق خود بیرحمانه بسراو می‌کوفت. بعد از اینکه همه مطابق امر رئیس دزدان نشستیم یکایک ما را برای تفتیش بیشتر میان دزدان بردند. از من و راعنمای من دیگر چیزی نمیتوانستند بدست آورند زیرا آنچه در خورجین‌های خود داشتیم قبلاً گرفته بودند و از خورجین‌های خالی هم دیگر اثری نبود. با وجود اینکه تمام لباسهای ما را از تن ما بیرون آورده و حتی کلاه و کفش ما را نیز برده بودند چشم بشلوار من داشتند برای اینکه مبادا در لیفه آن پولی پنهان کرده باشم. بعضی از همسفران نادان من این کار را کرده بودند و در نتیجه آخرین تفتیش دقیق پولها و اشیاء قیمتی کوچک مثل حلقه انگشتر و نگین‌های قیمتی آنها را پیدا کردند و گرفتند. یکی از دزدان طماع مجدداً در صدد بیرون کردن شلوار سیاه من برآمد که تا ساق پای من را پوشانیده بود با وجود اینکه مسلمانان همیشه از چنین عملی زشت دست میدارند ولی این مرد طماع دست بردار نبود در حالیکه دگمه‌های شلوار را میخواست باز کند سر کرده راهزنان با وسخت دشنام داده مانع شد و مرا از دست این مردک بشرم نجات داد. وقتی کنشهای مرا از پایم در آوردند هر چه التماس کردم نتیجه‌ای نبخشید و اصرار من برای اینکه کنش مندرس دیگری بمن بدهند مورد توجه واقع نشد. بیک عده دیگر کاروانیان بمنتهی درجه سخت تر گذشت زیرا آنان صاحبان شتران بودند و طبق سنت قدیمی پول نقد و اشیاء نفیس از قبیل جواهر و سسکوکات طلای خود را در میان جهاز شتران پنهان کرده و دوخته بودند. برای بدست آوردن این اشیاء از آنان تحقیقات شد و بالاخره با سلاحه و چوب و چماق آنان را ترساندند و چون نتیجه‌ای بدست نیامد به شدت مضروب و مجروحشان ساختند. استخوانهای بعضی از آنان شکست و ناله و فریادشان در فضا طنین انداخت و ماکه ناظر این جریان بودیم بخود می‌لرزیدیم و اعصابمان بکلی خرد شده بود. مضروبان و مجروحان پیوسته فریاد می‌زدند «ای خدایا! مسلمانان شما مگر دین ندارید» دزدان و راهزنان ابدأ بداد و فریاد مجروحان و مضروبان وقعی نمی‌گذازدند و

بانك میزدند «ای مسلمان - ای پدر ... پیل بده پیل بده» (یعنی پول بده) و پس از ردوبدل شدن این سخنان چماقها بود که بسر و گردن فرود می آمد و آنان را از صدا می انداخت در میان این هیاهو ما خود را بر رئیس دزدان که خود را شخصی خیلی معتدل نشان میداد و با اصطلاح مثل شوالیه ها خودنمایی میکرد رسانیدیم و نورالله میرزا گفت : «جناب اجل دویست تومان پول نقد مارا گرفتند و کفش و بالابوش ما را هم غارت کردند سابقه زندگانی ما طوری است که روی گدائی و دست دراز کردن پیش دیگران نداریم مرحمت فرمائید و مبلغی پول برای ادامه مسافرت بمعطای فرمائید». رئیس دزدان جواب داد: «الساعه میدهم ولی بدبختانه پیش از هشت قران موجود ندارم» و بیدرتنگ هشت قران بنورالله میرزا داد . یکی از افراد کاروان دولنگه انگور همراه داشت چون دزدان و کاروانیان بر اثر این پیش آمد ها فوق العاده خسته و تشنه بودند و واقعا دهان و کلهوی همه خشک شده بود این امر توجه رئیس دزدان را جلب کرده و دستور داد تا بار انگور را باز کردند خود يك خوشه انگور را برداشت و یکجا بلعید و ساقه آن را از دهان بیرون آورد و چون صاحب انگور از دادن انگور بدیگر کاروانیان امتناع کرد رئیس دزدان فریاد زد «چرا معطلید سگها بخورید سگها بخورید» اماما و اغلب کاروانیان از اطاعت امر رئیس دزدان سر باز زدیم زیرا يك ایرانی مسلمان هرگز مال کسی را بدون اجازه صاحبش نصاحب نمیکند . رفقای کاروان ما اغلب حقوق دیگران را تصاحب میکردند . من و راهنمایم علاوه بر اینکه خود بچنین کار خلاف عادت نداشتیم نمیخواستیم برخلاف رفتار رفقایمان نیز عملی انجام دهیم ماهمه جماعتی زجر کشیده و کتک خورده و سرشکسته و مال باخته بودیم پس چگونه میتوانستیم بفرمان رئیس دزدان انگور رفیق خود را بغضب از او بگیریم و بخوریم . دزدان که از این غارت سیر نمی شدند بیشتر آنها را که سالم بودند از میان چهار پایان جدا کردند و راه خود را بسوی صحرای بی پایان پیش گرفتند و رفتند و الاغهای ما را بدون پالان بما پس دادند زیرا این حیوانات بینوا نمی توانستند بتندی دزدان طی طریق کنند و ناچار وبال گردن آنان بودند و این امر برفع ما بود زیرا در نیمه روز گرم و سوزان بعد با پای برهنه نمیتوانستیم قدم از قدم برداریم بعد از آنکه دزدان چند تیرهوائی بسوی ما انداختند که از بالای سر بعضی ها عبور کرد من با جمعی از کاروانیان بمحلیکه دیشب در آنجا گرفتار شده بودیم برگشتیم تا از وضع بازماندگان مطلع شویم وهم کمر بند خود را که زیر خاک پنهان کرده بودیم بیابیم در آنجا سه تن را کشته و چند تن را بسختی مجروح یافتیم که یکی از آنان هم برابر چشم من جان سپرد . چندشتر و الاغ هم در اطراف افتاده و سقط شده بودند . من بدون زحمت فوق العاده کمر بند خود را از زیر خاک در آوردم و تصاحب کردم .